



۲۰۱۷/۰۹/۲۸

داکتر نور احمد خالدي

برداشت های متضاد از تاریخ افغانستان پاسخی بر نقد فهیم ادا

قسمت اول

فهیم ادا سابق کارمند بلند رتبه کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق طی مقاله منتشره در صفحه "بازنگری تاریخ افغانستان" در فیسبوک به تاریخ ۲۲ اگست ۲۰۱۷ م نقدی بر یک مضمون داکتر خالدي به ارتباط عصر نوین تاریخ افغانستان نگاشته که سبب پاسخ از جانب داکتر خالدي و پاسخ های متقابل بعدی جانین شده است. فهیم ادا در نقد خویش می نگارد:

(آغاز نوشته فهیم ادا)

"جناب داکتر خالدي ارجمند!

... توده ها سالها نمی توانستند بدانند که وطن شان از کجا تا به کجاست، نمی دانستند زبان شان از کجا آمده است، نمی دانستند نهاد های دولتی، مرزها، قاضی ها، علما، شاهان و امیران و سلاطین از کجا و چگونه بر آنها نازل شده اند؟ مشکلی هم نداشتند، اینجاست پس همین جاست ... اگر از سازماندهی گذشته سرزمین کنونی ما و تقسیم مداوم آن به حکومت های محلی نتیجه گیری لازم به عمل آوریم، آنگاه آسان است به این نتیجه برسیم که حقا غبار - در آغاز - طبیعی ترین و موثرترین شیوه تاریخ نویسی برای کشور ما را در پیش گرفته بوده است. زیرا یکی از خصوصیت های تاریخ سرزمین ما، نبود یک حکومت مرکزی پایدار است. تاریخ کشور ما نه تاریخ یک «دولت» بلکه تاریخ چند دولت کوچک و بزرگ است، که گاهی شرق افغانستان کنونی شامل آن نیست، گاهی غرب و جنوب و شمال آن، البته اگر عدم دقت مرا در کاربرد کلمه «دولت» برای این مجموعه های سیاسی بدوی ببخشاید. غبار آنگاه زیر بار وسیله و واسطه استاد حبیبی کمر خود را دوقات می کند و از گروه همدستان استاد حبیبی رسماً پوزش می خواهد. او به زودی از سردار داوود خان فرمایش نوشتن تاریخ دیگری را می گیرد و آهسته آهسته، قدم به قدم به تولید تاریخ سرکاری رو می آورد. زیرا غبار از پاریس و ملبورن نمی نویسد، از قندهار و کابل می نویسد و نوشتن هر کلمه و هر فصل تاریخی برایش ریسک جانی و مالی در پی دارد. پروژه تاریخ نویسی موازی با آنچه غبار می نوشت، یک پروژه قومی - استراتژیک بود و محتوای آن را تحقق «دولت حایل» تشکیل می داد. ایجاد دولت حایل چیزی یکروزه نبوده است. این پروسه بیش از صد و پنجاه سال را در بر گرفته است و تصرف «ملحقات» (یعنی از دشت شمالی به بالا و به غرب) به وسیله دولت مرکزی دوست انگلیس، ایجاد دیوار قومی بیگانه در مرز های روسیه و ایران، عمق تاریخی ثابت این استراتژی را می ساخت. تاریخ نویسی علامه حبیبی ابزاری برای پوشش استراتژی دولت حایل بود. بیان این تاریخ نویسی رسمی، بیانی ناسیونالیستی، لافزانه، قوم گرا بود و اکثر مواقع های آن اختراعی یا مبالغه آمیز بودند. با این پروژه سیاسی، جریان تاریخ نویسی افغانستان به جریانی شیزوفرنیک میدل گردید. رابطه بین رویداد های تاریخی و روایت های تاریخی ازهم گسیخت. مثلاً فرید شیرشاه، شاه برخاسته از بنگال و حاکم بر دهلی،

به اهتمام ملالی نظام

«شاه افغان» نامیده شد و کارنامه او که هرگز از لودیانه اینسوتر حاکمیتی نداشته است، در مکتب برای ما درس داده شد. مضحک بودن چنین تاریخ سازی در حدی است که مثلاً اگر برین مینا - پسر یا نواسه یا کواسه مهربان و رشید شما یا مهاجر دیگری، روزی صدراعظم آسترالیا شود، آسترالیا بخشی از افغانستان خوانده شود و کارنامه صدراعظم عزیزش بخشی از تاریخ کشور دلاوران ما.

تاریخ نویسی داوود خانی ازین هم پیشتر رفت. تاریخ پاکستان را وام گرفت و بر آن نام تاریخ افغانستان را گذاشت. زیرا اگر عنصر جغرافیه را در تاریخ داخل کنیم، به آسانی در می یابیم که تیمورشاه سدوزی، شاه زمان، شاه محمود و شاه شجاع، با کلمات امروزی، بیشتر از آن که پادشاه افغانستان بوده باشند، پادشاه پاکستان بوده اند. بسته به این که کمره را در کدام زاویه قرار می دهید، آنها پادشاه پاکستان جمع کابل یا پادشاه پاکستان منفی سیند بوده اند. زیرا ساحة حیاتی قلمرو آنها پنجاب، کشمیر، پشاور و کابل را احتوا می کرد. مرز شمال حاکمیت شان - در بهترین حالت - دشت شمالی بود.

تاریخ بازنگری شده اینست که تاریخ نگاران نسل نو برونند با این غبار جوان همدست شوند و با او ائتلاف کنند. دستش را بگیرند و به جاهایی ببرندش که اگر او انسان آزادی می بود، بی کمک آنها به آنجا می رفت. ما چه بخواهیم چه نخواهیم، تاریخ نگاران امروز و فردا در مورد جنگ اول افغان و انگلیس که شمع ایجاد افغانستان را روشن ساخت، در کنار این غبار جوان خواهند ایستاد، آنچه را او نخوانده بود برایش خواهند خواند و از زبان او از سر قصه خواهند کرد. خواهند گفت و بیشتر از تصور ما خواهند گفت که هزاره ها درین هنگام کجا بودند؟ قزلباش ها کجا بودند؟ کوهستانی ها کجا بودند؟ بلخی ها و شیرغانی ها کجا بودند؟ و چرا آنجا بودند؟ هرات چرا گاهی رو به شرق و گاهی رو به غرب داشته است؟ چگونه است که قندهار هیچگاه بیش از پنج سال در تابعیت از حکومت کابل باقی نمانده است و به فورمول حکومت مستقل شهزادگان محلی بازگشته است؟ گذر دوست محمد خان از بلخ به بخارا و از بخارا به بلخ را بهتر تفسیر خواهند کرد و این را نیز که آیا او هنگامی که از بلخ می گذشت، از داخل قلمرو خود می گذشت یا از قلمرو یک حاکم و امیر محلی مستقل؟ این را نیز که ازبک ها در کدام چارچوب با او لشکر ساختند و بر کابل (زیر اشغال انگلیس) تاختند؟ به نام «افغانستان» یا به نام غنیمت جنگی؟ به حیث تابع وزیر اکبر خان یا به حیث متحد او؟

تاریخ نگارانی که آمدنی اند، پدیده سیاسی بیسابقه پی را در سرزمین ما خواهند دید و قصه خواهند کرد که می توان نام «عروج سیاسی غلجایی» را بر آن گذاشت. حاصل سیاسی جانبی اما دوامدار خانه جنگی های سدوزایی و بارکزیایی، تولد سیاسی غلجایی بود که در آغاز قرن نوزده وارد سیاست شد و در هفت ثور ۱۹۷۸ یعنی چیزی بیشتر از یک قرن بعد، قدرت سیاسی را در افغانستان به دست گرفت.

آنها دوست محمد خان را که هیچ چیز از هیچ چیزش بهتر از شاه شجاع نبود، دوباره به میدان خواهند آورد و سوبش نگاه خواهند کرد، از آن روزی که رفت و در چاردهی کابل زیر پای اسپ مکناتن سجده کرد تا گازرگاه بدرقه اش خواهند کرد و نشان خواهند داد که افغانستان، وطن امروزی ما، چه تولد دشواری داشته است؟

پیدا خواهند کرد که دوست محمد خان با کدام تعهد ها و کدام پروژه ها دوباره به وسیله انگلیس به سلطنت باز گشته اند؟ خواهند دید که کشور ما را در مرز های امروزی آن، قدم به قدم، نه در دوران یک امیر بلکه در طی چندین و چند دهه، وایسرا های انگلیسی هند ایجاد کرده اند. در چارچوب ستراتیژی توافق شده «دولت حایل» با روسیه و ایران این کشور را ایجاد کرده اند و این انگلیس بوده است که تعیین کرده است «سرزمین امیر و ملحقات آن» چگونه باید تفسیر شود و تعیین کرده است که کجا ها را «ملحقات آن» می داند و کجاها را نمی داند؟ نشان خواهند داد که بنیادگذار اولین «اردوی ملی» افغانستان، نامش مکناتن بود.

نشان خواهند داد که از آخرین شاه سدوزی تا آخرین امیر بارکزی، همه بی استثنا «پیمانکار» انگلیس بوده اند، هم مرز های شان و هم آجندای فتوحات درون مرزی شان را انگلیس با تحفه و مستمری و تهدید بر آنان تحمیل کرده است.

قصه بازار چار چته را از سر خواهند سرود. زیرا غبار به نام «احترامی» که دولت محمد زایی به روابط با انگلیس داشت، ناگزیر شد که از چوب های سوخته چار چته گپ بزند، اما از ده ها هزار تجاوز جنسی در طی یک هفته بر زنان خوگیانی و کابل و استالف و غزنی گپ بزند و ازین گپ نزند که سپاه انگلیس در ۱۸۴۲، از دولت انگلیس رسماً مأموریت گرفته بود به افغانستان برگردد «درخت های میوه را قطع کند، مردان را سر ببرد و بر زنان تجاوز کند». این متن رسمی وظیفه پی است که وایسرای برتانوی به جنرال "نات" داده بود و ما با توسل به آن می توانیم امروز که امروز است، انگلیس را به محاکمه بکشانیم.

=====

حالا بیایید فرض را برین بگیریم که تاریخ دو قرن گذشته افغانستان به آن صورتی که غبار متأخر و صدیق فرهنگ نوشته اند، نگاشته نشود، به این صورتی نوشته شود که من درین بالا به آن اشاره دارم. آیا این روایت تاریخی «ملی» تر، «ناسیونال» تر و پاتریوتیک تر خواهد بود یا اینکه؟ کدام اینها «وحدت ملی» باشندند های افغانستان را تقویت می کند، کدامیک پروژه همزیستی داوطلبانه آنها را در چارچوب دولت و ملت واحد قرن ها به عقب می اندازد؟

حتم دارم شما با ذکاوت و فهمی که دارید، به آسانی می بینید که آنچه من در بالا پرسیده ام، سوال نیست، دام است. چرا دام است؟ زیرا پاسخ شما هرچه باشد، چه غبار را مفیدتر و ناسیونال تر بدانید، چه آیندگان او را، نقطه حرکت شما تاریخ و رویداد ها و پروسه ها نیست، نقطه حرکت شما امروز است، تصویری است که در مورد خوب و بد امروز دارید، آنگاه دنبال آنید که به گذشته تنها و تنها سوال هایی را راجع بسازید که پاسخ آن را در امروز قبلاً داده اید.

هیچ شیوه جانبدارانه نمی تواند شیوه علمی باشد. هیچ کسی نمی تواند در پیشگاه تاریخ با جانبداری قومی، طبقاتی، ملی، عشقی، یا با هجران عظمت های گذشته و غمگساری شرم های گذشته بایستد، هم غازی و هم شهید شود و هم صحیح و سلامت به خانه بازگردد. چنین چیزی ناممکن است. در مراجعه به گذشته، یگانه ارزش، کنجکاو و شوق دانستن است. میتود کاری متشکل از هزار و یک علم و فن انسان شناسانه و طبیعت شناسانه است.

آنگاه حیرتم را از شما پنهان نمی کنم وقتی می خوانم که شما می نویسید: تاریخ کشورم برای من مقدس است. آیا مطمئن هستید که این کلمه «مقدس» کلمه به جایی است؟ آیا درست شنیده ام که یکی از روایت های تاریخی که هزاران دیگر را در پی خواهد داشت، برای شما مقدس است؟ آیا درست خوانده ام که شما آنچه را تا امروز موضوع تحقیق علمی و داکترانه خوانده اید، مقدس می دانید؟

باورم نمی شود. پدیده بی مقدس چگونه می تواند موضوع برای کار علمی باشد؟ غیر ازین که بگویم: داکتر خالدی مصروف کار علمی نیست، مصروف مبارزه سیاسی است. از ایران خوشش نمی آید، از فارسی خوشش نمی آید، از پشتونولی خوشش می آید، از اینرو محافظه کار است و آرزو دارد هر سرکار افغانستان، هر نماد افغانستان، یک «زی» در آخر نام خود داشته باشد و روایت علامه حبیبی به اضافه چند اضافه عبار و فرهنگ، آخرین کلام تاریخی ما باشد، از اینجا تا قیامت. هرکه بخواهد چیزی را درین ساز آشنا تغییر بدهد، طرفدار ایران است.

چنین چیزی نیز ناممکن است. تاریخ کشور ما بازنویسی خواهد شد. یکبار نه، صدبار بازنویسی خواهد شد. هر روایت تاریخی یک «مدت اعتبار» دارد. هر روایت تاریخی برای آن گفته می شود که روایت دیگری بیاید و جایش را بگیرد.

مرز بین تاریخ نگار خوب و بد از سرزمین فاکت ها و تحلیل دقیق فاکت ها می گذرد نه از سرزمین ایران خواهی و انگلیس خواهی.

به گمانم."

(ختم نوشته فهم ادا)

پاسخ داکتر خالدی (۲۴ اگست ۲۰۱۷م):

ادای گرامی

در اول از تأخیر در پاسخ به نوشته تان که خطاب به اینجانب در صفحه بازنگری تاریخ افغانستان در فیسبوک نشر شده معذرت می خواهم. طوریکه می دانید تازه از سفر و اشتراک در مراسم تجلیل از نود و هشتمین سالگرد استرداد استقلال افغانستان در شهرهای کانبرا و ملبورن در استرالیا برگشته و فرصت مطالعه و حلای نوشته تان را پیدا کردم. از تبصره هایی زیر نوشته شما بر می آید که محبوب قلوب آنهایی شده اید که بی صبرانه در انتظار "بازنویسی تاریخ افغانستان" بر مبنای "افغان ستیزی" اند. اگر نوشته های قبلی تان تعدادی از رفقای سابق را از شما رنجانده بود این نوشته، که شما آنرا در کاغذ تحفه زیبای شاعر منشانه پیچیده اید و در خلال آن با لطفی که در حق من دارید به طور ناروا مرا متهم به قوم پرستی می کنید، به خوبی آنرا مرمت کرده است. برای تان تبریک می گویم.

ادای گرامی!

در حیرتم از کدام نوشته من دریافته اید که می خواهم "هر سرکار افغانستان، هر نماد افغانستان، یک «زی» در آخر نام خود داشته باشد"؟ این نهایت افترا و هتک حرمت در مقابل من است! اگر من اسلام حنفی و اساسات پشتونولی را در امتزاج با فرهنگ دری خراسانی از عناصر سازنده هویت دولت افغانستان محسوب می کنم از واقعیت های سه صد ساله این سرزمین حرف زده ام که به وضاحت متفاوت از همسایگان بوده معرفت تاریخ سیاسی و اجتماعی نوین این سرزمین است. اینها از عناصری اند که دولت افغانستان را از دولت های ایران، پاکستان، تاجیکستان، ازبکستان و ترکمنستان متفاوت می سازد. داکتر عبدالله عبدالله در سال ۲۰۱۳م از اشتراک در لویه جرگه دعوت شده

از جانب حامد کرزی خود داری کرد و لویه جرگه را یک پدیدهٔ قبیله‌ی نامید که در عصر پارلمان‌ها مردود است. امروز دکتر عبدالله عبدالله بیصبرانه در انتظار تدویر لویه جرگه بعدی است چون می‌داند لویه جرگه عنعنوی افغانستان یگانه‌سازمانی است که قادر است مقام صدراعظم اجرایی را در قانون اساسی اضافه کند! جرگه‌ها و فصل‌قضایا از طریق جرگه یک عنعنه و عنصر "پشتونولی" است. در پشتونولی ملاً نقش بسیار کمرنگی در حیات اجتماعی و سیاسی دارد، این رهبر قوم و قبیله است که مقام بسیار بااهمیت تری دارند. از این رهگذر امارت طالبان، که ملاً را جانشین بزرگ قوم کرد، از ریشه با اصول پشتونولی در تضاد قرار دارد.

شما می‌نویسید خالیدی از فارسی خوشش نمی‌آید! اینجا مسأله بر سر خوش داشتن یا نداشتن نیست. زبان مادری من دری یا به گفتهٔ شما فارسی است، در هرات تولد شده و درس خوانده‌ام، بجز از دری در خانه به کدام زبان دیگری تکلم نکرده و عمری به این زبان چیز نوشته‌ام و شعر گفته‌ام. اما مانند هر محقق دیگری حق دارم در بارهٔ ریشه‌های زبان مادری خود تحقیق کنم و این تحقیق به من ثابت کرده که اسم اصلی و اولی زبان مادری من "دری" بوده است نه "فارسی". اول اینکه "فارسی" اشتباه لفظی است چون در بهترین حالت آن پارتی و پارسی صحیح‌تر است و چون اعراب حرف "پ" ندارند پارس را فارس گفتند. قبل از اعراب رومی‌ها و مقدونی‌ها هم پرشیا می‌گفتند نه فرشیا.

مورخین عرب وقتی در قرن هفتم میلادی به فارس رسیدند نوشتند که زبان مردم فارس "پهلوی" و زبان مردم خراسان "دری" است. این مطلب را استاد محمد ملایری زبانشناس ایرانی هم تایید می‌کند و اضافه می‌کند که اعراب موفق به زدودن زبان پهلوی که زبان دربار ساسانی و زبان مذهب زردشتی بود شدند اما ایرانیها در عوض زبان مردم خراسان را زبان خود ساختند. او همچنان می‌نویسد که زبان دری دنبالهٔ زبان پارتی یا پارسی هم نیست و همزمان با آن وجود داشته است. به این ارتباط کتیبه‌های کشف شده از رباطک در سمنگان نشان می‌دهد که دری از زبانهای سغدی، تخاری و پارتی ترکیب شده است و حتی با الفبای پشتو بهتر می‌توان آیین کتیبه‌ها را دیکود کرد. اصطلاحات فارسی قدیم (زبان هخامنشی‌ها) فارسی میانه (زبان ساسانی‌ها) و فارسی جدید (زبان فارسی بعد از اسلام) که در سالهای متأخر در ایران رواج پیدا کرد هیچ اساس علمی ندارند. زبان هخامنشی‌ها ایلامی یا آرامی بود، زبان ساسانی‌ها پهلوی ساسانی و زبان مردم ایران بعد از اسلام هم زبان دری است که با طاهریان، صفاریان، سامانیان، غزنویان، سلجوقی‌ها، خوارزم شاهیان و تیموریان به ایران رفت و در ایران به آن فارسی گفتند. چرا فارسی گفتند، به گفته استاد محمد ملایری به خاطری که فارس مرکز امپراطوری‌ها بوده است. پس می‌بینیم که زبان پارتی‌ها، پارتی/پارسی (پهلوی اشکانی) بوده که اوستا به آن نوشته شده است. حالا کسی است که به من ثابت کند زبان اوستا همین زبانی است که مردم افغانستان، ایران و تاجیکستان امروز به آن تکلم می‌کنند؟ واضح است که جواب این سؤال منفی است.

پایان قسمت اول

ادامه دارد

** * **